



۹۸
حلقہ
املیں

حلقہ مطالعاتی فلسفہ اخلاق
باحضور دکترا محسن جوادی

نظریہ های اخلاقی بر مبنای کتاب Living Ethics

شنبه ها. ساعت ۱۶

ق.م. بلوار امپن. کوچه ۱۳.

انڈھای کوچہ سمت راست بلاک ۲۲۱

خانہ اخلاق ریٹرومان جوان

جلسه ۷ حلقه مطالعاتی

فلسفه اخلاق

نظریہ های اخلاقی بر مبنای کتاب

Russ Shafer- اثر living ethics

Landau

دکترا محسن جوادی

شنبه ۹ آرمہ ۹۸

به قلم: علی علیزادہ

چکیده

در نظریه‌ی خطا گاهی یک شخص از اخلاق بدش می‌آید، چون احساس می‌کند که اخلاق براساس میراثی از جهالت‌ها، پیش‌داوری‌ها، تعصب‌ها و ... شکل گرفته‌است. به عقیده‌ی این شخص اخلاق ساختاری هنجاری است که به جز fiction، داستان و تخیل، وثاقت و اعتبار دیگری ندارد. این دیدگاه از سه مولفه‌ی اساسی معرفت‌شناختی، وجودشناختی و معناشناختی تشکیل شده است که در نوشتار پیش‌رو به آن پرداخته شده است.



در نظریه‌ی خطا گاهی یک شخص از اخلاق بدش می‌آید، چون احساس می‌کند که اخلاق براساس میراثی از جهالت‌ها، پیش‌داوری‌ها، تعصب‌ها و ... شکل گرفته‌است. به عقیده‌ی این شخص اخلاق ساختاری هنجاری است که به جز fiction، داستان و تخیل، وثاقت و اعتبار دیگری ندارد. نظریه‌ی خطا سه مولفه‌ی اساسی دارد:

مولفه‌های اساسی نظریه‌ی خطا

۱. مولفه‌ی اول نظریه‌ی خطا یک بحث وجودشناختی است. مطابق این دیدگاه هیچ وجهی اخلاقی در عالم واقع وجود ندارد. اگر هم هنجاری وجود داشته باشد در تمایلات آدمی وجود داشته و به خواست او بستگی دارد، اخلاق

در واقعیت وجود ندارد و به گونه‌ای برساخته واقعیت است. تحقیق علمی در عالم و محتوای آن، چیزهای زیادی را به ما نشان می‌دهد اما نمی‌توان امور اخلاقی را با آن نشان داد. مرحوم طباطبایی نیز در این جهت با این سخن هم‌دلی داشته و می‌فرماید: بین راست گفتن و دروغ گفتن به لحاظ هستی‌شناسانه تفاوتی وجود ندارد، چرا که هر دوی این‌ها تکلم و تلفظ هستند. اگر خوب و بدی هم وجود دارد، به خاطر اعتبار ما است نه در متن واقع.

۲. مولفه‌ی دوم نظریه‌ی خطا بحث معرفت‌شناختی است. مطابق این دیدگاه هیچ حکم و دعوی اخلاقی نمی‌تواند truth و حقیقت داشته باشد. به عبارت دیگر در این جا صدقی وجود ندارد، چرا که هیچ امر اخلاقی‌ای وجود ندارد تا این حکم از آن حکایت کند. صدق یعنی تطابق یک گزاره با واقع، و وقتی واقعی وجود نداشته باشد، صدق معنایی ندارد.

۳. مولفه‌ی سوم نظریه‌ی خطا یک بحث سمانتیک است. مطابق این دیدگاه - اگر بخواهیم با خودمان روراست باشیم - صادر کردن احکام اخلاقی کاری بیهوده است، چرا که در واقع به لحاظ سمانتیک جمله‌ای خبری درست می‌کنیم؛ مثلاً می‌گوییم:

حمله‌ی نظریه‌ی خطا به اخلاق یک حمله‌ی موضعی نیست؛ به این معنا که این نظریه صرفاً قسمتی از اخلاق را خراب نمی‌کند تا چیز دیگری را جایگزین آن کند؛ بلکه این نظریه در پی آن است تا بنیاد اخلاق را از بین ببرد.

عدالت خوب است. به عبارت دیگر این کار بیهوده است چون چیزی وجود ندارد تا بخواهیم آن را توصیف کنیم. با این حال این کار را می‌کنیم، چون جملات خبری لزوماً همواره برای خبر دادن از واقع ساخته نمی‌شوند؛ مثلاً گاهی جملات خبری برای مسخره کردن، استفهام، مجاز گویی، تحریک فرد به انجام یک کار و ... نیز ساخته می‌شوند.

با توجه به سه مولفه‌ی پیش‌گفته، نتیجه می‌گیریم که بر اساس این دیدگاه هیچ معرفت اخلاقی وجود ندارد. حمله‌ی نظریه‌ی خطا به اخلاق یک حمله‌ی موضعی نیست؛ به این معنا که این نظریه صرفاً قسمتی از اخلاق را خراب نمی‌کند تا چیز دیگری را جایگزین آن کند؛ بلکه این نظریه در پی آن است تا بنیاد اخلاق را از بین ببرد. از آنجایی که از بین بردن بنیاد اخلاق ادعای سنگینی است، باید نشان بدهیم که اخلاق چیست که این نظریه در پی از بین بردن بنیاد آن است. دلیل این که این نظریه در پی چنین چیزی است این است که در تفکر سنتی^۱، بنیاد اخلاق بر واقعیت استوار است. به عبارت دیگر گویا طرفداران نظریه‌ی خطا، اخلاق را با رئالیسم یکی می‌دانند. این همان نکته‌ای است که ممکن است بعضی از اخلاقیون مثل نسبی‌گرایان آن را قبول نداشته باشند. با این حال طرفداران نظریه‌ی خطا می‌گویند: ما به چیزی که شهوداً اخلاق نامیده می‌شود حمله می‌کنیم و آن عبارت است از توصیف یک واقعیت. بنابراین اصل ادعای نظریه‌ی خطا این است که اخلاق امری حقیقی نبوده و صرفاً یک fiction یا داستان است.

^۱. البته از آنجایی که در نسبی‌گرایی توافق مردم جای واقعیت را گرفته است، نظریه‌ی خطا نمی‌تواند کاری از پیش ببرد.

سابقا عرض کردم که نظریه‌ی خطا هنگامی می‌تواند موجه باشد که بتواند چنین ضربه‌ای را وارد کند. حال اگر این نظریه نتواند رئالیسم اخلاقی را رد کند، طبیعتا از بین می‌رود. علاوه بر این اگر این دیدگاه نتواند ثابت کند که اخلاق با رئالیسم اخلاقی یکی است، باز هم موفق نخواهد بود. بنابراین این نظریه برای تثبیت خود از اثبات این دو مطلب ناگزیر است.

پرسش: اگر کسی بگوید نظریه‌ی خطا منجر به نسبی‌گرایی می‌شود حرف غلطی زده است؟

پاسخ: نظریه‌ی خطا نسبی‌گرایی را هم رد کرده و آن را اخلاق به حساب نمی‌آورد. اصولا مطابق این دیدگاه اخلاق صرفا یک دروغ است و تنها کارکردی داستانی دارد.

نویسنده در ادامه می‌گوید: نظریه‌های خطا انواعی دارند و همگی آنها مطابق با قرائت جی.ال.مکی نیستند. به عبارت دیگر تقریر جی.ال.مکی صرفا یکی از تقریرهای موجود از نظریه‌ی خطا است. با این حال نویسنده بیشتر روی همین تقریر تمرکز دارد چرا که این تقریر بهترین و روشن‌ترین تقریر از نظریه‌ی خطا است. با صرف نظر از اختلافات،

نقطه‌ی اشتراک تمام نظریه‌های خطا نفی رئالیسم اخلاقی و عدم اعتقاد به وجود معیارهای عینی است. در نتیجه طرفداران این نظریه به دلایل مطلق² نیز اعتقادی ندارند. می‌دانید که ممکن است برای عمل دلایل متنوعی وجود داشته باشد؛ مثلا اعتقاد من به خوب بودن علم باعث می‌شود تا آمدن من به این جلسه یک دلیل

با صرف نظر از اختلافات، نقطه‌ی اشتراک تمام نظریه‌های خطا نفی رئالیسم اخلاق و عدم اعتقاد به وجود معیارهای عینی است.

اخلاقی داشته باشد. این یک نوع از دلیل اخلاقی است. ما دلایل اخلاقی وظیفه‌گرایانه نیز داریم؛ مثلا ممکن است آزار دادن کسی - صرف نظر از سود و زیان آن - از نظر من بد باشد. در این میان دلایل اخلاقی مطلق دلایلی هستند که دلایلیت‌شان را از وابستگی به خواست من نمی‌گیرند؛ مثلا آزار دادن کسی - چه من از آزار دادن او خوشم بیاید و چه خوشم نیاید - ناپسند است. بنابراین categorical reason از واقعیت اخلاقی ریشه می‌گیرد و در نتیجه می‌توان گفت بین categorical reason و رئالیسم یکسانی وجود دارد. کسانی مثل کانت نیز که می‌کوشند بدون استفاده از رئالیسم اخلاقی، categorical reason درست کنند، با دشواری‌های فراوانی مواجه هستند. کانت معتقد است reason ربطی به خواست ما ندارد و در بر ساخت عقل عملی ریشه دارد.

یکی از چیزهایی که طرفداران نظریه‌ی خطا باید آن را اثبات کنند این است که باور به اخلاق، تعهد به عینیت و دلایل مطلق است. در غیر این صورت می‌توانیم جایگزین دیگری را برای آن برگزیده و مدعی شویم که اخلاق وجود دارد.

² categorical reason

شفرلاندو می گوید این نکته از اهمیت زیادی برای نسبی‌گرایان برخوردار است، چرا که ایشان می‌خواهند بگویند نسبی‌گرایی، اخلاقی است که بر رئالیسم مبتنی نیست. برای جلوگیری از خلط، فعلا فرض را بر این می‌گذاریم که یک گزینه بیشتر وجود ندارد و آن عبارت است از این که اخلاق یعنی رئالیسم. با این فرض اگر به رئالیسم حمله شود، به فروپاشی اخلاق خواهیم رسید، کما این که نظریه‌ی خطا نیز به دنبال همین مساله است.

استدلال‌های طرفداران نظریه‌ی خطا

نویسنده در ادامه می‌گوید: طبیعتا فرصت کافی برای بررسی همه‌ی دلایل علیه عینیت اخلاقی را نداریم. با این حال ما به طرح تعدادی از این دلایل که بیشتر مطرح هستند، می‌پردازیم. این دلایل به شرح زیر هستند:

۱. استدلال اول در اختلاف اخلاقی ریشه دارد. می‌دانید که در اخلاق در مقایسه با علم اختلافات بیشتری وجود دارد. توضیح متداول در رابطه با کثرت اختلافات این است که چیزی به اسم واقعیت وجود ندارد. از آنجایی که مکانیزم شناختی ما شبیه به هم است، اگر چیزی به اسم واقعیت وجود می‌داشت، همه‌ی ما باید در یک‌جا به هم می‌رسیدیم. این که در مورد رنگ یک میز دچار اختلاف نمی‌شویم به این دلیل است که همگی از سیستم حسی یکسانی برخوردار هستیم. بنابراین علت به وجود آمدن این اختلافات این است که چیزی به اسم واقع وجود نداشته و امور اخلاقی بیشتر از واقعیات بر سلايق، احساسات، شرایط زمانی و مکانی و ... مبتنی هستند. پس استدلال اول به شرح زیر است:

الف. اختلاف پایدار اشخاص مطلع و روشن‌بین در یک چیز، نشان‌دهنده‌ی این است که در این میان عینیتی وجود ندارد.

ب. امروزه شاهد آن هستیم که افراد مطلع و روشن‌بین درباره‌ی همه‌ی اخلاق با یکدیگر اختلاف دارند.

ج. از دو مقدمه‌ی پیش‌گفته نتیجه می‌گیریم که هیچ ادعای اخلاقی نمی‌تواند عینی باشد.

این استدلال با چند اشکال مواجه است: اولاً برخلاف مقدمه‌ی دوم، اثبات وجود اختلاف در همه‌ی امور اخلاقی دشوار است. بله، اختلافات زیادی وجود دارد اما این طور نیست که همه‌ی اخلاق مورد اختلاف باشد. از طرفی بسیاری از این اختلافات ناشی از اظهارات افراد غیرمطلع یا متعصب است.

پرسش: آیا مصادیق احکام اخلاقی که مورد توافق عام قرار گرفته، در جایی جمع‌آوری شده است؟

پاسخ: رونالد گرین در این باره کتاب خوبی نوشته است که در آن هم به ساختارهای اخلاقی مشترک و هم به مصادیق اخلاقی مشترک پرداخته است.

ثانیا بر فرض پذیرفتن مقدمه‌ی دوم، مقدمه‌ی اول نیز دارای اشکال است، چرا که گاهی بین فیزیک‌دان‌های مطلع نیز در تفسیر واقعیات اختلاف وجود دارد اما این به معنای عدم وجود عینیت نیست. خود فیلسوفان نیز در مساله‌ی خدا اختلافات زیادی با هم دارند، با این حال آیا می‌توان گفت مساله‌ی وجود خدا نیز یک مساله‌ی غیرعینی است؟

ثالثا اگر این سخن درست باشد، خودش نقض خودش است، چون بر سر همین سخن نیز دعوا وجود دارد. به عبارت دیگر اگر استدلال فوق را بپذیریم، از آن جایی که در این باره اختلافی پایدار وجود دارد، باید بگوییم در این جا نیز واقعیتهای وجود ندارد.^۳



۲. ریشه‌ی استدلال دوم این است که اگر خدایی نباشد، اخلاق عینیت^۴ نداشته و صرفاً یک خدعه و فریب^۵ است، چرا که صرفاً اوامر الهی می‌توانند برای اخلاق یک بنیاد ثابت بسازند. می‌دانیم که عینیت به کلیت^۶ نیاز دارد. از طرفی ما نیز نمی‌توانیم منشأ این کلیت باشیم، چرا که ما شخص هستیم. بنابراین باید چیزی که فراتر از ما است به آن عینیت ببخشد. با این اوصاف حال که خدایی نیست، پس عینیتی نیز وجود ندارد.

^۳. با وجود تمام اشکالات مطرح شده، باید به این نکته توجه کرد که نویسنده در صدد اثبات رئالیسم نبوده و صرفاً به دنبال رد استدلال‌های نظریه‌ی خطا است.

^۴. عینیت در این جا به معنای واقعیت رئالیسمی نیست؛ بلکه به معنای چیزی است که به من بستگی نداشته و از من بیرون است.

^۵. البته ممکن است قصد خوبی (مثل تربیت) برای این فریب وجود داشته باشد.

^۶. universality

نویسنده به استدلال فوق اشکال جالبی وارد کرده و می‌گوید: چرا اگر خدایی نباشد، اخلاق غیرعینی است؟ ممکن است در پاسخ به این سوال گفته شود که اخلاق یک قانون بوده و هر قانونی نیز به یک قانون‌گذار نیاز دارد.^۷ اگر ما قانون‌گذار باشیم، اخلاق نیز نمی‌تواند عینی باشد. در ثانی بر فرض نبود خدا، همچنان در این استدلال اشکال پارادوکسیکالی وجود دارد، چرا که اگر کسی بگوید خدایی وجود ندارد، پس نباید به دنبال قانون‌گذار برای قانون باشد. از طرفی اخلاق از جنس قانون نیست؛ بلکه از جنس قوانین فیزیکی است. در نتیجه اگر الحادی وجود داشته باشد، از آنجایی که بنیاد این مساله عوض می‌شود، اخلاق از جنس قانون نخواهد بود. به بیانی ساده‌تر اگر بگوییم خدایی نیست، مقدمه‌ی اول بیهوده خواهد بود. از طرفی اگر خدایی هم وجود داشته باشد، مشکلی ایجاد نمی‌کند. امروزه افراد زیادی وجود دارند که با وجود ملحد بودن، رئالیست هم هستند. امام علی (علیه السلام) می‌فرماید: «بعضی چیزها حتی اگر بهشت و جهنمی وجود نداشته باشد، جزء مکارم هستند.» ممکن است چیزی محبوب خداوند هم باشد، اما حسن و قبح ذاتی به خدا ربطی ندارد.

پرسش: آیا اگر کسی قانون‌گذاری را از خدا بگیرد، در واقع به رئالیسم کمک کرده است؟

پاسخ: می‌دانیم که قانون‌گذاری بر دو قسم است. قوانین ریاضی نیز در واقع محصول خداوند هستند اما چنین قوانینی با عینیت منافاتی ندارند. این قانون‌گذاری به این معنا نیست که خداوند ابتدا عالم را آفریده و سپس برای آن قوانینی وضع کرده است. این جمله‌ی ابن سینا که می‌گوید: «ما جعل الله ممشه ممشه بل اوجدها» جمله‌ی دقیقی است و رساله‌های متعددی درباره‌ی آن نوشته شده است. این بحث به بحث «جعل» معروف است. این طور نیست که خداوند ابتدا عالم را آفریده باشد و سپس برای آن قوانینی تعیین کرده باشد. در هستی قانونی وجود ندارد؛ بلکه قوانین مربوط به ذهن ما هستند که از روند هستی استنباط می‌شوند. بنابراین این با این که بگوییم اخلاق به دست خداست منافاتی ندارد. منتها این که اخلاق به دست خدا است، می‌تواند دو معنا پیدا کند. چیزی که این‌ها می‌گویند مربوط به «ما جعل الله ممشه ممشه» نیست. به عبارت دیگر مطابق دیدگاه ایشان این طور نیست که خداوند بتواند قوانین را عوض کند.^۸ برخی می‌گویند اخلاق نیز شبیه به ریاضیات است و آن را از روند روح انسان^۹ استنباط می‌کنیم. بنابراین باید توجه کنیم که چنین اشتباهی رخ ندهد. اگر کسی بگوید اخلاق به خدا وابسته است، خواهیم گفت که ریاضیات نیز به این معنا به خدا وابسته است. این دیدگاه مشکلی ایجاد نکرده و با عینیت نیز منافاتی ندارد. کسانی که در اخلاق سخن از

^۷. بسیاری از اشاعره به همین دیدگاه معتقدند.

^۸. اشاعره چنین دیدگاهی دارند.

^۹. ارسطو از آن به «ارگن آدمی» تعبیر می‌کند.

قانون گذاری به میان می آورند، منظورشان این نیست که اخلاق هم مثل ریاضیات و فیزیک است؛ بلکه منظورشان قانون نوشتاری قابل تغییر است و همین هم است که اشکال دارد.

با توجه به مطالب پیش گفته اشکال این استدلال این است که اگر خدایی نبود، با فرض بودنش ما چه تصویری از اخلاق داشتیم؟ احتمالا تصورمان این بود که آن اخلاق نیز قوانینی مربوط به رفتارهای آدمی بود^{۱۰}. بنابراین مقدمه‌ی اول استدلال فوق که می گوید اگر خدایی نباشد، قانون گذاری اخلاقی نخواهد بود، اشکال دارد. در مقابل اگر خدایی وجود داشته باشد هم که دیگر مشکلی نداریم و این استدلال به هم می ریزد. بنابراین به طور کلی پاسخ استدلال فوق این است که اگر الحاد درست باشد، این فرض که قانون به یک قانون گذار احتیاج دارد، درست نیست، چرا که اخلاق نیز مانند ریاضیات می تواند قانون گذاری^{۱۱} نداشته باشد. به عبارت دیگر ما این قوانین را با واژه‌هایی ساخته‌ایم که واقعیت را توصیف می کنند. درستی این قوانین نیز به باور ما به آن قوانین بستگی ندارد؛ مثلا درستی این گزاره که دروغ انسان را به شقاوت می‌رساند، به باور ما احتیاجی ندارد. هر چند اشیاء گونه‌های گوناگونی دارند؛ یعنی یک چیز شیء ریاضی است، دیگری شیء فلسفی و دیگری شیء اخلاقی اما این در اصل قضیه تفاوتی ایجاد نمی کند و تفاوت صرفا مربوط به شیئیت‌شان است.

۳. استدلال سوم استدلال عجیبی است و آقای مکی نیز آن را آورده است. محتوای این استدلال چنین است: تنها راه برای درک واقعیت، علم است. در کتاب‌های علمی مطالب زیادی در تحلیل مسائل مختلف می‌بینیم اما در هیچ کتابی علمی مطلبی درباره‌ی خوبی و بدی نمی‌بینیم.^{۱۲} منتها باید به این نکته توجه کرد که naturalism بر دو قسم است:

۱. metaphysical naturalism: ادعای این دیدگاه این است که در متافیزیک به عنوان یک امر وجودشناختی و هستی‌شناختی چیزی به اسم روح وجود ندارد. این دیدگاه به «مادی‌گرایی فلسفی» معروف است. اگر چنین چیزی ثابت شود می‌توانیم بگوییم که واقعا چیزی به اسم روح وجود ندارد.

۲. methodological naturalism: برخلاف دیدگاه قبلی، در این دیدگاه صرفا از چیزی به اسم روح در متدولوژی‌مان استفاده نمی‌کنیم، نه این که واقعیت آن را نفی کنیم. دانشمندان نیز به هنگام تحلیل علمی از خدا استفاده نمی‌کنند. گرچه همین هم مورد انتقاد برخی قرار گرفته است؛ مثلا پلانتینگا به عالمان مسیحی انتقاد می‌کند که چرا ایشان باید چنین رویه‌ای را در پیش گرفته و از claim‌های تورات استفاده‌ای نکنند؟^{۱۳}

۱۰. چنان که بسیاری از رئالیست‌ها چنین دیدگاهی دارند.

۱۱. در این جا مراد از قانون گذاری، قانون گذاری تکوینی نیست.

۱۲. کسانی همچون پلانتینگا در این باره توضیحاتی داده‌اند.

۱۳. امروزه این بحث تحت عنوان «علم دینی» مطرح است.

بنابراین این که کسی در متدلوژی‌اش سخنی از اخلاق به میان نمی‌آورد، به معنای عدم واقعیت اخلاق نیست. در علم از metaphysical naturalism استفاده نمی‌کنیم تا بگوییم ثابت کرده‌ایم که اخلاق عینیت ندارد، چون اصلاً چنین چیزی را ثابت نکرده‌ایم؛ بلکه برعکس است و می‌خواهیم آن را به کمک metaphysical naturalism ثابت کنیم. مرحوم ابن‌سینا نیز در ابتدای اشارات در پاسخ به این دسته گفته است که کسی که به چیزی ورای حس باور نداشته باشد، خیلی اهل بحث نیست، چون نمی‌توان فراتر از حس را به کمک چیزی برای او ثابت کرد. از طرفی ادعای خود ایشان نیز توسط حس قابل اثبات نیست.

نویسنده در پاسخ به استدلال فوق می‌گوید: اولاً ادعای اول چیزی به جز تعهد به physicalism نیست، چرا که همه

چیز را منوط به تحلیل و تبیین علمی کرده است. ثانیاً

مقدمه‌ی دوم نیز محل بحث و جدل است، چرا که برخی

معتقدند می‌توان اخلاق را در علم نشان داد؛ مثلاً برخی

اخلاق را به روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و ... برمی‌گردانند.

با این حال نویسنده می‌گوید: فرض را بر این می‌گیریم

که علم با اخلاق کاری ندارد، چرا که اخلاق مربوط به

حوزه‌ی «هست»ها نیست، بلکه مربوط به «باید»ها است. ما بیشتر با مقدمه‌ی اول مشکل داریم چرا که علم

محدودیت‌های خودش را دارد؛ مثلاً علم درباره‌ی غایات نهایی ما صحبتی نمی‌کند. چیزی که مهم است این است که

اگر قرار باشد هر چیزی با علم آزموده شود، خود این ادعا که فقط علم است که می‌تواند حقیقت را نشان بدهد نیز

باید آزموده شود. حال آن‌که چنین چیزی با آزمون علمی قابل اثبات نیست. مگر این که بخواهیم آن را با فلسفه اثبات

کنیم که در این صورت راه برای سایر حوزه‌ها نیز باز می‌شود.

اگر قرار باشد هر چیزی صرفاً با علم آزموده شود، خود این ادعا که فقط علم است که می‌تواند حقیقت را نشان بدهد نیز باید آزموده شود.

کلیدواژه‌ها: نظریه‌ی خطا، واقعیت اخلاقی، رئالیسم، شک‌گرایی، مکی.